

نگارش به مثابه سلوک

یونسیه . جلسه ۹۶

محمدرضا لیبب . ۱۷ بهمن ۱۳۹۶

همینطور که مشغول شنیدن قرآن هستید و به یک تمرکز عمیق فرو رفته اید در نظر دارید که الان ساعت ۳ یا ۴ صبح است و شما در کارگاه نگارش هستید . این جلسه برای شما بیشترین تمرین تمرکز را به همراه داشته است . بعد از شنیدن قرآن، زمانی که می خواهید چشمانتان را باز کنید متوجه یکسری اتفاقات عجیب می شوید، شاید یک جور صدای رعد و برق یا تکان خوردن شدید ساختمان. انگار که زلزله آمده است، زلزله ای که همینطور داره شدتش بیشتر می شود از طریق من متوجه می شوید که هرچه بیشتر به پایین ساختمان بروید بیشتر در امان هستید . و اگر خودتان را بتوانید به زیرزمین برسانید امنیت شما بیشتر تامین می شود. همه چیز این ساختمان درحال فروریختن است راهروها پر از کتابهاست میز و صندلی های شکسته و شما همینطور پایین تر می روید. شاید نزدیک به ده طبقه پایین میروید. متوجه می شوید راهی باز شده که تا حالا در این ساختمان به اونجا نرفتید. فقط در فکر پناه گرفتن هستید، سروصدای آوار و رعد و برق بیشتر و بیشتر میشود. انقدر تاریک است که شما هیچ چیز نمی بینید. فقط هر از گاهی پایتان به یکسری چیزهایی می خورد . خیلی با احتیاط می روید گوشه دیوار، انگار که یک اتاقی پیدا کنید در را باز میکنید و میروید داخل.

اینجا دیگر خبری از تکانه های زلزله نیست. اما زلزله انگار تمام نشده است. چون سروصدای فروریختن همینطور به گوش می رسد. کاملا مستاصل شده اید. تصمیم میگیرید از اتاق خارج بشوید تا شاید یک نفر دیگر را پیدا کنید. اما در اتاق را نمی توانید پیدا کنید. شاید این وضعیت شما از زیر آوار ماندن بدتر باشد، اما شما از زلزله در امان هستید. لحظاتی می گذرد. صداها کم کم ، کمتر میشود. شاید چند ساعت می گذرد. شاید هم این بین خوابتان برده باشد. چون در یک آن که به خودتان می آید می بینید که هیچ صدایی نیست. ولی شما در این فضای تاریک محبوس و محصورید. خوشحالید از اینکه هیچ احساس ضعفی با شما نیست. اما نه صدایی می شنوید و نه چیزی می بینید. تصمیم می گیرید فریاد بزنید. فریاد می زنید. اما انگار صدایتان از اتاق بیرون نمی رود. چند ساعتی هستید. کم کم حساب زمان از دستتان خارج شده است. شاید چند هفته .

یک وقتی از یک گوشه ای یک نور کم حال کوری به چشمتان می خورد با یک بوی نسبتا خوشآیند . (سکوت ..) اگر کنجکاویتان را تحریک می کند می توانید بروید به این روزنه سری بزنید . یک حس و حال خوشآیندی دارد. نزدیک و نزدیک تر می شوید به آن . سعی می کنید با دستتان روزنه را باز تر کنید و بر خلاف تصور می بینید که اصلا کار سختی نیست . همینطور بازتر و بازتر می شود. احساس می کنید که تخریب کننده قوی در شما هست. انرژی استیصال و نگرانی این چند روز در شما ذخیره شده . دیوار را با قدرت تمام خراب می کنید و می آید بیرون.

زمان بعد از ظهر است . اما نمی دانید کی و کجا؟ بهتر که دقت می کنید مکان برای شما آشناست. خیلی آشنا. فورا به یاد می آورید که اینجا کجاست. شما در نقطه ای هستید که یکی از تلخ ترین و مهلکترین اتفاقات زندگی برایتان آنجا افتاده . خیلی زود مکان را می شناسید. خیلی زود یادتان می آید که الان چه زمانی است. شما صرفا یک نظاره گر هستید. منتها شما چند لحظه قبل یا چند ساعت قبل یا چند وقت قبل از اون اتفاق تلخ آنجا حاضر شده اید. خودتان را می بینید. شما یک نظاره گر هستید که دارید خودتان را مشاهده می کنید. کم کم به خودتان نزدیک

میشوید. نزدیک و نزدیکتر. شما می دانید بعد از آن لحظات قرار است چه اتفاقی بیافتد. و سعی می کنید کنترل ماجرا را خودتان به دست بگیرید و از آن خودی که مشاهده کردید سبقت بگیرید. موفق هم می شوید. کم کم شما هستید که بازیگر اصلی میدان هستید. خوب. شما دارید کم کم به آن اتفاق نزدیک میشوید. شاید بخواهید انتخاب بکنید که اوضاع جور دیگری رقم بخورد. انتخاب کنید.

من سکوت می کنم که شما دقایقی با این تجربه‌تان تنها باشید (سکوت ...)

همه اتفاقات حاشیه ای خیلی سریع می گذرد. و شما به اصل ماجرا نزدیک و نزدیکتر میشوید. انگاریکبار دیگر دست شما ست که چه اتفاقاتی بیافتد و شما به همان میزان سابق اختیار و توان عرض اندام دارید. چیزی از این وقت باقی نمانده است. آنطور که شما توانستید و خواستید ماجرا را به پایان بردید. حالا، یک خوابی شما را گرفته است. بر میگردید به همان نقطه ای که بودید و آن دیوار خرابه رو پیدا میکنید. دلتان می خواهید برگردید به جایی که صبح آنجا بودید. از همان روزنه برمی گردید انگار که شب شده است. دیگر هیچ نوری نمی آید. سرتان به شدت سنگین است.

یک بوی گاز سنگینی احساس می کنید. و با خودتان فکر می کنید که نباید بخواهید با اینکه شدیداً احساس خواب آلودگی دارید. از اندک نوری که از روزنه می آید متوجه میشوید که یک کتابی آنجا افتاده. یک کتاب پاره پاره. کتاب رو باز می کنید و متوجه می شوید که دیوان حافظ است که چند برگش بیشتر نیست. به سختی می توانید یک مصرع آن را بخوانید. بقیه شعر را حفظ هستید و درذهنتان تکرار می شود و بعد از آن به خواب میروید.

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت / و ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز / کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد / اندیشه آمرزش و پروای ثوابت

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت / تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی / پیداست نگارا که بلند است جنابت

دور است سر آب از این بادیه هش دار / تا غول بیابان نفریید به سرابت

تا در ره پیروی به چه آیین روی ای دل / باری به غلط صرف شد ایام شبابت

ای قصر دل افروز که منزلگه انسی / یا رب مکند آفت ایام خرابت

حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد / صلحی کن و بازآ که خرابم ز عتابت

کم کم کاملاً به خواب می روید. و وقتی بیدار می شوید رویایتان را به نگارش در می آورید.